

## صورتشاه میرگن

### پیرامون دو شاعر بدخشانی (اولیاحسین مغموم و عزت دروازی)

#### ۱- اولیاحسین مغموم

در حدود سی و پنج سال قبل، یعنی در بهار سال ۱۹۶۷ اولین بار برایم میسر شد تا به افغانستان برای کار مسافرت نمایم. تا این زمان مدت بیش از یک و نیم سال را در مسکو گذرانده و در کتابخانه‌ها معلومات لازم را برای رساله علمیام جمع‌آوری می‌نمودم. در این ضمن روزنامه‌ای به عنوان «بدخشان» که نشریه رسمی ولایت بدخشان افغانستان بود، به دستم آمد. در این روزنامه درباره شاعران درواز هم این طرف و هم آن طرف رود پنج، از جمله اولیاحسین مغموم معلومات داده شده بود، که به قلم م.ت. بدخشی منسوب بودند...

درست در یادم هست که اول‌های ماه اوت همان سال بود و راهبران وزارت پلان افغانستان چنین قرار قبول نمودند که متخصصان خارجی به ولایت‌ها رفته، معلومات جمع کرده، درباره وضعیت اقتصادی و مال آن منطقه‌ها و راههای حل مشکلات آنها به وزیر پیشنهادهای مشخص ارائه کنند.

بخت ما بلندی کرد. ما را به سمت شمال، از جمله به ولایت بدخشان روانه کردند.

روز نهم یا دهم اوت بود و ما صبح از کابل با ماشین به سمت شمال افغانستان حرکت کردیم. از آنجا که این اولین سفر ما بیرون از کابل بود، در هر جا ایستاده، منظره‌های نو را دیده، پرس و جو کرده، معلومات نوی به دست آوردیم و به راه خود ادامه دادیم.

عصر همان روز ما به شهر قندوز رسیدیم و ما را در مهمانخانه کارخانه پنبه قندوز جای دادند. ما در جریان دو روز با اداره حکومتی ملاقات‌ها داشتیم و در این میان من با شاعری که

تخلصش ملزم بود و بعد معلوم شد که اولیاحسین مغموم را از نزدیک بسیار خوب می‌شناخته است، آشنا شدم. ملزم درباره پدر بزرگ اولیاحسین معلوماتی به من نوشته داد. در آن علاوه نموده است که مغموم قبل از پایان خدمت پسرش، در شهر بغلان مریض و در همان جا فوت و دفن شده است.

درباره درگذشت مغموم خبر داشتم، اما اینکه در بغلان وفات یافته و دفن شده است، برای من یک چیز تازه‌ای بود...

ما صبح روز دیگر به جانب فیض‌آباد حرکت کردیم و ساعت‌های یازده شب همان روز به آنجا رسیدیم. ما را در مهمانخانه‌ای که در ساحل دریای کوچک واقع بود، جای دادند. چندین روز را ما در اداره‌های رسمی برای اجرای وظیفه‌های سپاریده شده گذرانیدیم. من آهسته آهسته درباره م. ت. بدخشی از این و آن سؤال می‌کردم، ولی کسی به من جوابی نمی‌گفت. عاقبت در اداره والی از یک کارمند آن اداره درباره م. ط. بدخشی سؤال کردم. آن مرد برایم چنین خبر داد:

- محمد ظاهر بدخشی از دانشمندان مشهور این ولایت و از سیاستمداران افغانستان است و حالا او در کابل در شعبه تحقیقات دانشگاه کار می‌کند.

این خبر مرا ناراحت ساخت، ولی خود را از دست نداده، سختم را به چنین طرز ادامه دادم:  
- این برای من اهمیت ندارد. من می‌خواهم درباره بابای اولیاحسین مغموم شاعر دروازی و درباره شعر و شاعری‌اش معلوماتی به دست آورم. بدخشی در این باره معلومات درست دارد:  
کارمند ولایت به من رو آورده گفت:

- در آن طرف شهر چایخانه‌ای هست، که مردم درواز همیشه در آنجا جمع می‌شوند و صاحب چایخانه نیز از مردم درواز است. فکر می‌کنم به آنجا رفته از آنها درباره اولیاحسین مغموم معلوماتی به دست خواهد آمد.

من به آن کس اظهار قدردانی کردم و عصر همان روز به آن چایخانه رفتم و بعد از پرس و جوها در حقیقت معلوم شد که قریب همه آنجا اهالی دروازی بوده و صاحب آن هم نه تنها دروازی است، بلکه از روستای زنگ درواز، یعنی ناحیه قلعه خمب می باشد.

هنگام گفتگو، یکی از مهمانان آن چایخانه به من خبر داد که خانه اولیاحسین مغموم، اگرچه خودش از دنیا گذشته است، در روستای کری، در نزدیکی فرودگاه شهر فیض آباد می باشد...

صبح روز دیگر که روز جمعه (روز تعطیلی) بود، ما دو نفر یعنی قادرجان نماینده وزارت پلان افغانستان و خودم از رهبر هیئتمان اجازه گرفته با ماشین به سوی قشلاق کری روان شدیم.

این روستا تخمیناً در دوازده کیلومتری راه فیض آباد- کابل واقع است. ما بعد از رسیدن به روستای مذکور، از مردی که در سر راه ایستاده بود، خانه بابای اولیاحسین را پرسیدیم و آن مرد با اشاره دست منزلی را که در بالای راه ماشین رو واقع بود، نشان داده و تنها این قدر گفت که در آن منزل پسر بزرگش «اکه مصطفی قل» زندگی می کند و خود او مدت ها پیش از این در گذشته است.

ما به آن مرد اظهار سپاس و قدردانی نمودیم و به آن منزل نزدیک شده، در خانه را دق الباب کردیم. جوانی در را گشود و ما بعد از سلام دادن، سراغ «اکه مصطفی قل» را گرفتیم. آن جوان گفت که او در زمین کشت است و بعد چند دقیقه خواهد آمد.

جوان ما را به خانه دعوت کرد. و ما اندکی نشستیم. چند لحظه بعد خود اکه مصطفی قل هم آمد. او مردی تنومند و بلند قامت بود. این مرد خوش چهره، پسر بزرگ بابای اولیاحسین بود. بعد از لحظه ای سکوت، او رو به من و آورد و پرسید:

- ببخشید مهمان. شما از کجا هستید؟

من در جواب گفتم:

- از درواز تاجیکستان هستم و زادگاهم دیبهه جارف است که در ناحیه قلعه خم می باشد.

اکه مصطفی قل با دقت بیشتر به من نظر انداخت و باز پرسید:

-از جار ف که باشی آیا ظابطشاه را می شناسی؟

من آهسته گفتم:

-البته، آخر او عمویم است.

اکه مصطفی قل با شنیدن این جواب از جایش برخاسته، مرا به آغوش کشید و پیشانی ام را پدروار بوسید. او قصه درازی از روزگار جوانی اش، دوستی و رفاقتش که در آن ایام با همین عمویم داشته بود، برای ما حکایت کرد. در ضمن حکایتش من می دیدم که از چشمان بزرگ و پرنورش قطره های اشک می درخشید.

بعد او به قدیرجان روی آورده از او پرسید:

- خودت از کجا هستی؟

قدیرجان چنین جواب داد:

- من از لوگر هستم.

- از کجای لوگر هستی؟- باز پرسید اکه مصطفی قل.

-از سُرخو لوگر،- جواب داد قدیرجان.

توجه اکه مصطفی قل به سوی قدیرجان بیشتر شد و باز پرسید:

-از سرخو لوگر که باشی، آیا عبدالغنی خان فیر قمشر را می شناسی؟

قدیرجان هنوز چیزی نگفته بود که من پیشدستی کرده به این سؤالش جواب دادم:

-قدیرجان یکی از پسران عبدالغنی خان مرحوم هستند.

اکه مصطفی قل بی اختیار باز از جایش برخاسته قدیرجان را در آغوش گرفته سر و رویش را بوسید و پس هر دو به جایشان نشستند. اکه مصطفی قل حکایت دیگری را درباره نیکی های پدر قدیرجان در حق خودش با آه و ناله جانسوز شروع کرد. این بار اشک هایش

شش قطار از مژه‌هایش می‌بارید و رویش را می‌پیمودند و آنگاه به ریش زیبا و انبوهش می‌رسیدند و آهسته آهسته آن را ترک کرده به دامنش می‌ریختند. این اشک‌ها که مانند باران بهاری بودند، همیشه پیش نظرم هست و فکر می‌کنم که این صحنه هم فرحبخش و هم حزن‌انگیز گویی دیروز روی داده باشد...

در عین حال چیز دلچسپ‌تر از همه این بود که در یک وقت تصادف نیکی روی داده بود: اقربای دو آشنای نزدیک اکه مصطفی‌قل از دو سمت از هم دور، یعنی قدیرجان از جنوب کابل و بنده از آن سوی دریای پنج به خانه‌اش آمده بودیم. این از همه تعجب‌آورتر بود و خود یک تصادفی بود که کمتر روی می‌دهد.

من ضمن صحبت شیرین و دلچسپ فرصت را غنیمت شمرده، به اکه مصطفی‌قل روی آوردم و درباره موجود بودن دیوان بابای اولیاحسین و اشعار او سؤال کردم. او پاسخ داد که دیوان اشعار پدر مرحوشان که در خاک آبایی خود سروده و تنظیم کرده بودند، هنگام فراری شدنشان در دریای پنج در ردیف کتاب‌های دیگر خانوادگی غرق و نابود شدند، ولی مجموعه آن اشعارشان که در این طرف دریا یعنی افغانستان ایجاد کرده‌اند، موجود است. ضمن ادامه سخن متوجه شدیم که این مجموعه در دست پسرش سبحان‌قل است که او هم حالا در مشغول خدمت نظام در منطقه پل چرخی است.

اکه مصطفی‌قل لطف نمود و نامه‌ای برای پسرش سبحان‌قل نوشت و به ما داد و خواهش نمود تا او را یافته، نامه را به وی بدهیم و دیوان را از دستش گرفته استفاده نماییم. ما از مهمان‌نوازی و صمیمیت اکه مصطفی‌قل اظهار تشکر و سپاس نموده، سپس به جانب فیض‌آباد روانه شدیم. بعد از دو سه روز کارهای رسمی ما در آنجا به پایان رسید و ما دوباره به کابل برگشتیم.

پس از یک هفته من و قدیرجان به سوی پل چرخی رفته سبحان‌قل را پیدا کردیم. نامه را به او دادیم و خواهش کردیم تا دیوان جدش را برای مطالعه به ما دهد. او به ما وعده داد که جمعه آینده دیوان را گرفته به کابل می‌آورد و به دست ما می‌رساند.

سبحان‌قل روز موعود به خانه ما آمد و دستخطی را به من داد که «دیوان مکملی از مغموم دروازی» نام داشت که با دست مبارک خود بابای اولیاحسین نوشته شده بود. خطی نهایت ریز، ولی زیبا، خوانا و بی‌غلط...

اگر این دستخط را هر کس به خوبی مطالعه نماید، چیزهای زیادی را از گذشته‌های نه چندان دور در آن می‌تواند دریابد. در ارتباط با همین، ما در اینجا می‌خواهیم تنها یک واقعیت تاریخی را درباره چگونگی آفریده شدن و شهرت پیدا کردن و منتشر شدن یک مغموم و سبب‌های ایجاد آن را به خوانندگان محترم پیشکش نماییم.

این مغموم در سال ۱۹۱۸ در مراسم جشن درباری که «ستاره مه خاصه» نام داشت و هر سال در یک وقت معین برپا می‌شد و در آن نمایندگان معتبر دربار، ولایت‌ها و ناحیه‌ها شرکت می‌کردند، آفریده شده است. با باور کامل می‌توان گفت که مغموم هم که در آن جشن سالانه پادشاهی اشتراک کرده و از احترام خاص دربار برخوردار بوده است.

تاریخچه ایجاد آن مغموم مشهورش را خود شاعر در صفحه ۸۶ دیوانش چنین شرح داده

می‌نویسد:

سال ۱۳۳۷ هجری قمری (۱۹۱۸ م.) در جشن پادشاهی «ستاره مه خاصه» کمینه، اولیاحسین مغموم دروازی با همراهی پنج نفر از افسران دربار شاهی در درون یک برده میده (کوچک) شیشه‌کاری نشسته اختلاط می‌نمودیم که یک دختر نصاری روسی که از دکتران جنابعالی امیر عالمخان بود و حسن کامل داشت، آمده در حضور میان نشست و با زبان فارسی بخاری اختلاطات و شوخی آغاز کرد... به ناگاه از دو گوشه میدان دو معنی این فرد

مرحوم سید امیر عبدالاحد را خواندند... «شوخی ارمنی‌زاده یک دمی مدارا کن/ یا بیا مسلمان شو، یا مرا نصارا کن». در حال آن پنج نفر افسران دربار عالی این عاجز را سخت گرفتند که به ردیف همان فرد پنج بند مخمس از جانب ما پنج نفر در همین مجلس انشاد نمایید که در هر بند مصرعی باشد که «یا بیا مسلمان شو، یا مرا نصارا کن».

بنده هرچه عذر کردم قبول نکردند و از جیبشان قلم انگریزی (انگلیسی) و کاغذ برآورده کمینه را مجبور نمودند. بنده ناعلاج شده با وجود صدا و نغمات و زمزمه فوق‌العاده که بود و از هر گونه بازی‌های هوس ربا که از روسی-مردان و دختران و از مسلمانان-مردان به ظهور می‌آوردند، کمینه پنج بند مخمس ذیل را انشاد نمودم که در بین چایی خوردن مذکوران به اتمام رسید. پسان به دست آن ذواتان محترم دادم که مخمس مذکور را خوانده، هر کدام جامه‌های بالاپوش خود را برآورده برای بنده انعام فرمودند و آن دختر را ترجمه کرده فهماندند که دختر را خوش آمد و یک ساعت نقره‌گین که از ساعت‌های کارخانه امپراتوری روس بود و در بخارا بسیار پسند و اعتبار داشت، از جیب خود برآورده، برای بنده بخشش نمود و گفت که پگاه (فردا) در شهر بیایید به خانه من، شما را زیاد خرسند می‌نمایم که بنده دوبار مذکور را ندیدم. مخمس مذکور قرار ذیل است:

ماه کشور روسی میل مذهب ما کن  
روی خود به مسجد آر، پشت با کلیسا کن  
اختیار کن اسلام، ترک کیش ترسا کن  
هرچه باشد ای دلبر زین دو کار یک تا کن  
«یا بیا مسلمان شو، یا مرا نصارا کن»

ای بت نصارات، ای مه فرنگ روس  
از بخار تا مسکو جمله شد تو را پابوس  
عاشقان شیدا را این قدر مکن مأیوس

گر تو را ز من عار است، من نمی‌کنم ناموس  
«یا بیبا مسلمان شو یا مرا نصارا کن»

هست انجیل و تورات از کتاب سبجانی  
هم زبور و هم فرقان از کلام ربانی  
خواهی سوی من آیی، یا مرا به خود خوانی  
هر چه خواهشت باشد، ای صنم تو می‌دانی  
«یا بیبا مسلمان شو یا مرا نصارا کن»

نیست زردی رخسار نقص حسن مهرویان  
نرگس کبود تو شد انیس مشتاقان  
چون تو پیرو عیسی، من محمدی، ای جان  
هست هردو پیغمبر خاص در گه یزدان  
«یا بیبا مسلمان شو یا مرا نصارا کن»

گشته بنده مغموم عاشق جمال تو  
هست روز و شب جانا طالب وصال تو  
رفته از دلم درواز در غم خیال تو  
فکر دردمندان کن، ای به خط و خال تو  
«یا بیبا مسلمان شو یا مرا نصارا کن»

بعد از گذشت ۱۸ سال از ایجاد این مخمس، مغموم در ارتباط به همان جشن مسدسی  
آفریده است که خود شاعر در این باره در صفحه ۸۷ دیوانش چنین اشاره کرده است: «باز بعد



از چند مدت که در میانه مدت بعیدی (طولانی) گذشت، بنده را یاد آن زمان آمده، با دل شوریده در سال ۱۳۵۵ هجری قمری مسدس ذیل را سرودم:

ای نگار نصرانی، رخ به جانب ما کن  
 با تواضع احسان حسن خود دوبالا کن  
 غمزه کرم فرما، عالمی تو پیدا کن  
 با تبسم شیرین خیز و صید دلها کن  
 من نگویمت ای جان ترک کیش عیسی کن  
 با محمدی‌ها هم اندکی مدارا کن

شوخ گلشن برلین، ماه کشور مسکو  
 از فضای پیتربورگ تا به خطه ورشو  
 پلّت ملکت قفقاز، بیلروس تا خرکو  
 جمله گشت قربانت، عرض بنده را بشنو  
 من نگویمت ای جان ترک کیش عیسی کن  
 با محمدی‌ها هم اندکی مدارا کن

گشته عاشق رویت خلق کشور کابل  
 ناله‌ها کنند از جان در غم تو چون بلبل  
 گلرخان بغدادی، مهوشان استمبل  
 پیش روی تابانت قدر جملگی یک پُل  
 من نگویمت ای جان ترک کیش عیسی کن  
 با محمدی‌ها هم اندکی مدارا کن

غنچه دهان تو داروی دل بیمار  
قامت روان تو سرو رسته در گلزار  
گشتم از فراق تو از حیات خود بیزار  
از سر کرم جاننا عرض بنده را گوش دار  
من نگویمت ای جان ترک کیش عیسی کن  
با محمدی‌ها هم اندکی مدارا کن

ماه کشور مسکو زینت بخارا شد  
همنشین و همصحبت با سپاه و ملا شد  
پیش مسلمین آمد حسن او دوبالا شد  
تا شاهنشاه توران مست گشت و شیدا شد  
من نگویمت ای جان ترک کیش عیسی کن  
با محمدی‌ها هم اندکی مدارا کن

ای فدای هر مویت روم بمبئی و کشمیر  
دل به قید گیسویت پایبند چون زنجیر  
از پیشاور چترال تا به سرحد پامیر  
بنده تواند اما گوش کن بدین تقریر  
من نگویمت ای جان ترک کیش عیسی کن  
با محمدی‌ها هم اندکی مدارا کن

هست حضرت عیسی خاص خالق داور  
 حضرت محمد شد شاه جمله پیغمبر  
 صدق هردو بنمایی ای صنم بود بهتر  
 این نصایح مغموم صدق دان و کن باور  
 من نگویمت ای جان ترک کیش عیسی کن  
 با محمدی‌ها هم اندکی مدارا کن

در پایان همین را ضروری می‌دانیم تا چند سطر مختصر از یادداشت‌های نبیره مغموم سبحان‌قل را درباره پدر بزرگش که روز ۱۹۶۸/۱/۲ در کابل با دست خود نوشته بود و تا حال پیش ما به یادگار مانده است، به علاقه‌مندان محترم پیشکش نماییم:

«اولیا حسین - تخلص مغموم بن میر محمد سیدیگ - تخلص دروازی، ولد میر حاکم بیگ از قریه کیوران درواز مربوط خاک بخارای قدیم در سال ۱۲۵۲ شمسی (۱۸۷۳) به دنیا آمده است. تحصیلات خود را در بخارا انجام داد... به نسبت انقلاب بخارا وطن عزیز خود را ترک گفت... مطابق به برج سرو سال ۱۳۰۸ شمسی (۱۹۲۸-۲۹) به خاک پاک مقدس افغانستان هجرت نمود و در قریه جامرچ سفلی درواز سکونت اختیار کرد. مدتی در آنجا بماند. بعداً در سال ۱۳۲۳ شمسی (۱۹۴۴) از طرف حکومت محترم افغانستان به کابل خواسته شد. بعد از وارد شدن به دربار سلطنتی با خاطره نیکی مرخص شد. حین بازگشت به طرف بازماندگانش در بدخشان، در ولایت بغلان اجل دامنگیرش گردید و به عمر ۷۲ سالگی در اواخر ماه حوت ۱۳۲۴ (۱۹۴۵-۴۶) این دنیا را پدرود گفت و در شهر جدید بغلان مدفون گردید... دیوان مکمل آن در سال ۱۳۰۸ شمسی (۱۹۲۹-۳۰) زمان هجرتش از طرف مأموران حکومت شوروی در لب آب جیحون به یغما رفت و از آن کلمه‌ای در افغانستان باقی نیست. اما اشعاری که در

خاک افغانستان سروده‌اند، به خط و انشاد خودشان به دسترس پسر ارشدشان میر محمدقلی بیگ موجود است».

\*\*\*

در پایان علاوه می‌نماییم که نسخهٔ مجموعهٔ اشعار اولیا حسین مغموم تحت عنوان «دیوان مکملی از مغموم دروازی» که در سال ۱۹۴۳ با دست خود شاعر نوشته شده است و دارای بخش‌های گوناگون نظم می‌باشد و در دست این کمیتهٔ کمترین قرار دارد. این هم شعری دیگر از او:

دوش ز پیش دیده‌ام مهوش گل‌لبا گذشت  
چابک و تند از نظر مثل دم صبا گذشت  
گفتمش از چه نیستت رحم به سوی عاشقان؟  
لب ننگشود بر سخن چشم به پشت پا گذشت  
گریه کنان بگفتمش: ای مه مهربان من  
لطف نما و عفو کن، آنچه ز من خطا گذشت  
گفت: هر آنکه داد دل در خم زلف گلرخان  
بر سر مال و جان و دل پازده بی‌ابا گذشت  
گفتمش از فراق تو، در غم اشتیاق تو  
داری خبر که ای صنم بر سر ما چه‌ها گذشت؟  
هر که زند به زلف تو دست دلبروار اگر  
نیست کم از کسی که او از دم اژدها گذشت  
مغموم مستمند را خواندی شبی تو از کرم  
از سر فخر تار کم از قمر و سها گذشت

## ۲- عزت دروازی

میرزا عزتشاه فرزند مذهب‌شاه از جمله اهل علم و دانش درواز بدخشان بوده و محل تولدش مرکز همین منطقه درواز یعنی قلعه خم می‌باشد. متأسفانه در مورد تاریخ و سنه تولد او معلوماتی در دست نداریم. بنا به گفته غلام‌محمد هجرت که خود یگانه مؤلف تذکره «مجموعه ادبیات درواز» می‌باشد، همین میرزا عزتشاه، صاحب مجموعه‌ای از اشعار می‌باشد که دارای ۲۶۰۰ مفردات بوده است.

باید یادآور شد که همین مجموعه فوق‌الذکر که اصلاً به نام «دیوان عزت» موسوم است، از سال ۱۹۶۸ میلادی به این سو در دست این کمینه می‌باشد و بیشتر از ۲۸۰ صفحه داشته، با قلم خود شاعر کتابت شده است.

در اینجا قبل از آنکه نمونه چندی از اشعار عزت را به خوانندگان ارجمند پیشکش نمایم، این نکته را یادآور می‌شویم که بر اساس نوشته غلام‌محمد هجرت، میرزا عزت مذکور به عمر پنجاه و هفت سالگی در سنه ۱۳۳۶ هجری قمری در حالی که پدر و مادرش داشتند، در قلعه خم درواز وفات یافته است. اینک نمونه‌ای از کلام منظوم عزت پیشکش می‌شود.

## غزل

غرق بحر عصیانم پارسا گریز از من  
 مست بی سرانجامم ساقیا گریز از من  
 راه مدعا گم شد از طریق خودکامی  
 آرزو چنین باشد ای رضا گریز از من  
 تا نظر به خود کردم خویش را عدم دیدم  
 بعد از این چه می‌خواهی ماجرا گریز از من  
 زخم سینه ناسور مرهمی نمی‌خواهد  
 خارج از مدد آیم ای شفا گریز از من  
 کلبه محقر را روضه ارم دانم  
 نیست چون هوای کل مدعا گریز از من

جز تنعم روزی از ذخیره بیرونم  
چهره طلب بگشا ای گدا گریز از من  
فارغ از جهان کرده‌ست یاد دوست رندان را  
ای هوس چه می‌پیچی ماسوا گریز از من  
دل خیال بی‌معنا بهر چون برومندی  
گل نمی‌کند هرگز ای هوا گریز از من  
کشتی دل عزت در تردد ساحل  
زین محیط بشکسته ناخدا گریز از من

\* \* \*

#### غزل

سالک هر مدعا باشی تو بس مردانه باش  
گر نداری جرأتی همچون زنان در خانه باش  
با تو گویم من طریق دل به کف آوردنت  
پیش مرغ بی پر و بی بال عاجز دانه باش  
بر عروج زینت زیب عروس این جهان  
دور او مشاطه شو بر زلف او چون شانه باش  
در طریق رسم و آیین محبت ای خرد  
بند بندت بگسلد با عهد یک پیمان باش  
راه و رسم عاشقی باید که آموزی کنون  
بر چراغ عارض جانان تو چون پروانه باش  
ذره عقلی به سر باشد ترا ای عزت  
هر کجا حال پریشان رو دهد بیگانه باش

\* \* \*

#### رباعی

یا رب بنگر به حال زارم      در مرکب معصیت سوارم  
هر چند که گل نیم چو خارم      از رحمت تو امیدوارم